

بِهشت: یفتح و کسر باء و بکسر هاء و سکون شین بمعنی جنت.
 بهشت: باء حرف حمله و «هشت» یفتح هاء و سکون شین عددست.
 تاملالت: «تا» حرف تعلیل و باء حرف مصاحبت و «مالت» در لغت بمعنی قهر
 اما در اینجا بمعنی رنجیدن و اضطرابست.
 نینجامد: فعل نفی استقبال مقرره غایب (متنهی نشود) و در اینجا نیز همزه
 پیاء قلب شده چنانکه مکرر بیان شد.
 ازین سبب: یعنی ازین سبب امان نظرم ایجاز سخن را مصلحت دید.
 محصول ترکیب: امان نظر من اختصار سخن را مصلحت دید تا این روضه
 رها و باعجه علیا مثل هشت بهشت در هشت باب واقع گردید (بهشت باب منحصر
 شد) تاملالت و بیحضوری ختم نشود یعنی تطویل کلام نموده و کتاب خود را زیاد
 نمایم و در اتمام آن شرمساری برم.
 کسیکه معنی «بهشت باب» را باهشت باب گفته و «با» را حرف مصاحبت
 گرفته و مالت را بخوانندگان صرف نموده عملی خلاف مراد و قصد مصنف انجام
 داده است.

باب اول در سیرت پادشاهان

باب اول در بیان عادت و رفتار پادشاهان.

باب دوم در اخلاق درویشان

دوم: بضم دال و واو بمعنی ثانی و ما قبل این میم دائماً مضموم خوانده میشود
 (همچنانکه در عربی ثانی و ثالث و رابع گویند در فارسی نیز لفظ دوم و سوم و
 چهارم بکار میبرند).
 محصول ترکیب: باب دوم در بیان اخلاق و روش درویشانست.

باب سوم در فضیلت قناعت

باب سوم فضیلت قناعت را میفهماند.

باب چهارم در فوائد خاموشی

باب چهارم فوائد سکوت و خاموشی را میرساند.

باب پنجم در عشق و جوانی

باب پنجم در بیان عشق و جوانی

باب ششم در ضعف و پیری

باب ششم ضعف و پیری را میفهماند.

باب هفتم در قائلیر تربیت

باب هفتم در بیان مؤثر واقع شدن تربیت است.

باب هشتم در آداب صحبت

باب هشتم آداب و اسلوب اختلاط و مصاحبت با خلق را میفهماند.

تاریخ کتاب

در آن مدت که ما را وقت خوش بود

زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود

مدت: در اینجا بمعنی زمان.

که: حرف رابط صفت.

ما را: در اینجا ادات تخصیص است.

خوش: باواو رسمی و ضم روم بمعنی نیک است چنانکه سابقاً گذشت.

ششصد: از قبیل ترکیب تعدادی است.

و پنجاه: واو حرف عطف و «پنجاه» عددست.

محصول بیت: آن زمان که وقت ما خوش بود (در حیات بوده و این کتاب را می گفتیم) ششصد و پنجاه و ششمین سال هجرت حضرت محمد پیغمبر علیه الصلوة والسلام بود.

کسیکه گفته لفظ «خوش» بجهت موافق بودن با تلفظ «شش» خام باید مفتوح خوانده شود از ضم روم غافل بوده. (رد کافی)

مراد ما نصیحت بود گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

مراد ما: اضافه لامیه.

حوالت: بفتح حاء اسم مصدرست بمعنی احواله و تفویض و تام حرف مصدرست و در فارسی این قبیل تام را کشیده می نویسند مثل تام دولت و سعادت. کسانیکه تام را ضمیر خطاب گرفته اند بدون فکر گفته اند. (رد لامعی) باخدا: بام حرف صله.

محصول بیت: مراد ما از گفتن این کتاب نصیحت بود که گفتیم و کتاب و ممدوحمان پادشاه و پادشاهزاده و خواننده و نویسنده این کتاب را بخدا سپردیم و رفتیم یعنی ما را از دعا فراموش نکنند. کسانیکه گفته اند بعد از «نصیحت بود» باید واوی نوشته شود در دماغشان لذت فارسی نبوده است. (رد کافی)

(پایان دیباچه)

باب اول

در سیرت پادشاهان

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت

پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت کرد بیچاره در آن حالت نومیدی بزبانی که داشت ملك را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن

که: حرف بیان.

بکشتن: یاء حرف صله و اضافه آن به اسیر اضافه مصدر بمفعولش است.
اسیری: یاء حرف وحدت و مراد از اسیر محبوس و یایکی از اسیران دشمن است و مفعول مقدم فعل اشارت کرد میباشد و فاعلش پادشاه است.
پادشاهی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف مفعول (مفعول مقدم فعل شنیدم).
بیچاره: یعنی اسیر.

در آن حالت نومیدی: اضافه بیانی. یعنی از کسی شفاعت و ترحم ندیدن و درحالت نومیدی از جان.

بزبانی که داشت: یاء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت و «که» حرف رابط صفت. داشت بحسب لغت فعل ماضی مفرد غائب اما در اینجا حکایت حال ماضی مراد است (میداشت) و مراد از زبان لغت است چنانکه زبان ترکی و زبان عربی میگویند. یعنی زبان تکلمی نه زبانی که در دهان واقع است بطوریکه بعضیها ظن کرده اند.

ملك را: «را» ادات مفعول. یعنی پادشاه مذکور.

دشنام دادن گرفت: بحسب لغت همان معنای ظاهری ولی در استعمال معنی «شروع بدشنام دادن کرد» منظور است زیرا دشنام دادن و دشنام دهیدن و مشتقاتشان مستعمل است و گرفتن و گیریدن و مشتقاتشان نیز در این قبیل موارد بمعنی شروع و مباشرت است.

معنای ترکیب: شروع بدشنام دادن پادشاه کرد.

سقط: پنتح سین و قاف بقماش کم بها گویند اما در این قبیل موارد عبارت از کلمات نامعقول و ناسزا است.

گفتن: بعد از گفتن فعل «گرفت» مقدر است (بناسزا گفتن شروع کرد).

که گفته اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

که: حرف تعلیل.

هر که: تقدیرش «هرکس که» است چنانکه سابقاً بیان شد.
 بشوید: باء حرف تأکید و شوید فعل مضارع مفرد غائب از شوئیدن «ازخستن
 نیست، رداین سیدعلی و سروری»
 دست مفعول صریح و ازجان غیر صریح «بشوید» است.
 دارد: فعل مضارع مفرد غائب از داریدن. «هرچه» مفعول صریح و «در دل»
 غیر صریح و مجموع آنها مقول قول فعل بگوید است.
 کسانی که هرچه را مفعول مقدم فعل بگوید گفته اند اصابت نکرده اند. (ود
 شمعی و کافی)
 محصول فقرتین: کسی که دست ازجان بشوید (تطلع امید ازحیات بکند) هرچه
 در دل دارد بزبان بگوید.
 حاصل اینکه: هرچه بدل دارد بزبان میآورد. و این دو فقره در میانشان
 ضرب المثل است.

بیت

اِذَا يَتَسَّأَلُ الْإِنْسَانُ ظَالِمًا لِّسَانَهُ
 كَسْنُورٍ مَّغْلُوبٍ يَصُولُ عَلَى الْكَلْبِ

اذا: در اینجا ظرف از برای زمان استقبال و متضمن معنای شرطی است.
 يتسأل: فعل ماضی مفرد مذکر غایب از باب علم بمعنی ناامید باشد. فعل شرطی.
 و بافاعلش جمله شرطیه است.
 انسان: فاعل، لفظاً مرفوع.
 ظالم: فعل ماضی مفرد مذکر غائب از باب حسن اجوف واوی است بمعنی دراز
 میکند.

لسانه: لسان فاعل لفظاً مرفوع و ضمیر مضاف الیه محلاً مجرور و راجع بانسان
 است. جمله جزائیه محلی از اعراب ندارد و مجموع شرطیه و جزائیه نیز همچنین
 است زیرا در ابتدای کلام واقع است.

کسنور: کاف حرف جر و متعلق به کائن مقدر است. سنور بکسر سین و فتح
 فون مشدد پروژن بلور (بکسر باء و فتح و تشدید لام) بمعنی گریه است. جار
 مع المجرور محلاً مرفوع و خبر ابتدای محذوف است.

مغلوب: لفظاً مجرور و مضاف الیه ستور است (از قبیل اضافه موصوف بصفتش).
 یصول: فعل مضارع مفرد مذکر غائب اجوف واوی از باب نصر ینصر. فاعلش
 ضمیر مستتر راجع به سنور (حمله میکند).

علی الکلب: جار با مجرور، متعلق بفعل یصول. و جمله فعلیه محلاً مجرور
 و صفت سنور است.

محصول بیت: وقتیکه انسان مأیوس و ناامید باشد زبانش دراز میشود یعنی
 هرچه بزبان بیاید بی پروا میگردد.

حاصل اینکه از فحش زشت گفتن نمی ترسد مثل گریه مغلوب که بسگ هجوم
 و حمله میکند یعنی می بیند که سگ میخواهد او را هلاک کند او نیز با پنجه هایش

چنگ میزند.

وقت ضرورت چو نماید گریز ^{بیت} دست بگیرد سر شمشیر تیز

وقت ضرورت: اضافه وقت ضرورت بمعنی فی است.

چو: ادات تعلیل.

نماید: فعل نفی استقبال از مانیدن.

گریز: بکسر کاف عجمی اسم مصدر از گریزیدن، (از گریختن نیست) «ردابن

سیدعلی و سروری»

دست بگیرد: دست مبتدا و بگیرد فعل مستقبل از گیریدن و خبر مبتدا (از

گرفتن نیست) «رد شعی».

سر شمشیر تیز: سر مفعول بگیرد و «سر شمشیر» اضافه لامیه (شین شمشیر

بفتح و کسر جایز است) و «شمشیر تیز» اضافه بیانی است.

موصول بیت: در موقع ضرورت چون بگریختن مجال نماید یعنی بفرار کردن

و خلاص شدن قدرت تباشد دست سر (قبضه) شمشیر بران را میگیرد.

کسیکه «دستش را مقابل سر شمشیر تیز بگیرد» گفته و از روی این تقدیر لفظ

دست را در تقدیر «بدست» دانسته از معنای منطوقی بیت غفلت کرده است.

ملك پرسید که چه میگوید

همینکه پادشاه سخنان اسپر را شنید از وزرا پرسید «اسیر چه میگوید؟»

یکی از وزرای نیکمحضر گفت

نیکمحضر: دارنده خوی نیک. یعنی یکی از وزرا و نیکخو گفت.

ای خداوند بگیرد و الکاظمین الفیظ و العاقین عن الناس

ای پادشاه مضمون این آیه را میگوید.

کاظمین: جمع کاظم بمعنی خورنده خشم (بلعکننده خشم).

فیظ: بفتح غین یعنی غضب و مفعول کاظمین است.

عاقین: جمع عاقی بمعنی عفوکننده (کسیکه قادر بگذشت از گناه مردمان باشد).

عن الناس: متعلق به عاقین و این تلمیحی است در سوره آل عمران: «وسارعوا

الی مغفرة من ربکم» یعنی جنت مذکور باین صفات از برای اهل تقوی و خورنده

غضب و بخشنده گناه است حاصل کلام اینکه بمقتضای این آیه کریمه استدعای لطف

و عنایت و تمنای مرحمت و شفقت میکند.

ملك را برو رحم آمد

راء: ادات تخصیصی و بام حرف صله. و برو یعنی برآن اسیر یا به آن اسیر.

وازر خون او در گذشت

سر: در این قبیل موارد بمعنای جهت و سودا مستعمل است.
 درگذشت: «در» حرف تأکید. چون پادشاه از وزیر این سخن پرسید برای او رحم کرد و از سر خون او درگذشت (از قتلش منصرف شد).
 کسانی که در اینجا الفاظ «سر» و «در» را زائد گفته اند سخن زائد فرموده اند (ردابن سیدعلی و سروری).
 و کسی که گفته بعید نیست که تقدیر کلام «از سر و خون او» باشد معانی سر را نمیدانسته است (ردابن سیدعلی).

وزیر دیگر که ضد او بود

وزیر دیگر که ضد و نقیض وزیر نیک محضر بود.

گفت ابناى جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز براستى سخن گفتن

ابنا: جمع ابن (پسر) ابناى جنس در اقران و امثال مستعمل است.
 نشاید: فعل نفي مستقبل (لایق نیست).
 حضرت: در این قبیل موارد بمعنی حضور است.
 جز: غیر.

براستی: بام حرف مصاحبت و راست معروف و یام حرف مصدر است (بدرستی) یعنی وزیر دیگر که ضد وزیر نیک محضر بود گفت برابناى جنس ما لایق نیست که در حضور پادشاه جز براستی سخن گوید (در حضور شاهان جز سخن راست نباید گفت).

این ملك را دشنام داد و ناسزا گفت

این: یعنی اسیر.

ملك راء: پادشاه.

دشنام: استعمال دشنام را بیان کرده ایم و حاجت بتکرار نیست.

ناسزا: نالایق.

در بعضی از نسخ لفظ این «این خود» و یا «این مرد» واقع شده.

ملك روى ازین سخن درهم کشید و گفت

درهم کشیده: اخم کرده (پادشاه از سخن وزیر بد محضر ناراحت شد).

مرا آن دروغ وی پسندیده تر آمد از این راست که تو گفتی

دروغ: بضم دال و را بمعنی کذب و اضافه آن به وی لامیه است.
 پسندیده تر: پسندیده اسم مفعول بمعنی مقبول و «تر» بفتح تاء از ادات
 تفضیل است.
 محصول ترکیب: پادشاه گفت آن دروغ وی بنظر من مقبولتر آمد از این راست
 که تو گفتی.

که آنرا روی در مصلحتی بود و این را بنا برخبث

که: حرف تعلیل.
 روی: در اینجا بمعنی وجه و ظاهر است.
 مصلحتی: یاء حرف وحدت.
 این را: یعنی این گفته تورا.
 بنا: در اینجا بمعنی میناست.
 خبث: مصدر است بمعنی خیانت.
 یعنی در نزد من دروغ او از راست تو بهتر است زیرا دروغ او بوجه خیر
 و مصلحت بود که هم مرا از قتل نفس تخلص و هم اسیری را از کشته شدن آزاد
 نمود. و اما این راست تو بوجه خبث است چونکه هم مرا بقتل اغرا و هم بیگتاهی
 را بکشته شدن اغوا میکرد و نیز این سخن تو قباحت دارد و گناه تو مرا دشنام
 میدهی زیرا من سخن ناسزای او را نفهمیدم و تو در محضر من آنرا بزبان آوردی.
 و علی الخصوص که از وزیر نیک محضری سخن چینی کردی.

و حکما گفته اند که دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز

که: حرف بیان.
 دروغ مصلحت آمیز: اضافه بیانی و «مصلحت آمیز» وصف ترکیبی است از
 آمیزیدن. از آمیختن نیست.
 راست فتنه انگیز: اضافه بیانی. و فتنه انگیز وصف ترکیبی است از انگیزیدن.
 «از انگیزتن نیست. رداین سیدعلی و سروری»
 محصول فقرتین: حکما و عقلا گفته اند دروغی که صلاح و مصلحت در آن باشد
 به از راستی است که فتنه برپا کند زیرا در مصلحت صلح و در فتنه فساد هست.

هر که شاه آن کند که او گوید ^{بیت} حیف باشد که جز نکو گوید

آن: مفعول مقدم فعل «کند» است.
 که: حرف رابط صفت.
 او: ضمیر راجع به «که» است.

معصول بیت: هر آن کسیکه شاه بگفته او عمل کند (شاه سخن او را قبول کند) حیف و ظلم است اگر او در نزد شاه چیز سخن نیک بزیان آورد زیرا شاه را از وبال و خود را از بلا نجات میدهد.

حکمت: بر طاق ایوان فریدون نوشته بود

طاق: در اینجا بمعنی سقف* است.

ایوان: در اصل بکسر همزه است اما بفتح همزه خوانند بمعنی گوشه.
فریدون: یکی از پادشاهان قدیم است که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف او بوده و پدرش آبتین را ضحاک ماردوش کشته و مغزش را به سارهایی که در شانه‌هایش بودند خوراند زیرا بامر خداوند متعال در هر شانه ضحاک ماری برآمده بود و هر پسر که گرسنه میشدند خود را بسوی او میزدند و جز مغز آدم چیزی نمیخوردند از این جهت روزی دونقر را کشته و مغزشان را به ماران میخوراند. همین امر ادامه داشت تا وزیری عاقل ظهور کرد و با حکما مشورت نمود که بعوش مغز آدم جهت خوراک ماران چیزی پیدا کنند تا اینهمه آدم کشته نشود قرار شد که مغز یزغاله‌ای را بامغز یکنقر مخلوط نموده و خوراکی به ماران تشبیه کنند مدتی نیز بدین منوال گذشت تا فریدون پسر جوانی رسید و مردم را دور خود جمع کرد و ضحاک ناپاک را بقتل رساند.

فریدون هزار سال بعد از طوفان نوح ظهور کرده و از نسل آبتین طهمورث دیوبند مذکور بود برای اطلاع کافی پشاهنامه فردوسی مراجعه شود.
گویند که فریدون اول بار از جفت‌گیری اسب و الاغ استر بوجود آورده است. و نیک روایت کرده‌اند که فریدون پانصد سال سلطنت نموده و ترتیب مناسب و مراتب را او داده است و المهدی علی‌الراوی.

مثنوی

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس

نماید: فعل نفی مستقبل مفرد غایب.

بکس: بام حرف صله.

اندر: در اینجا ادات صله بمعنی یاست.

جهان آفرین: وصف ترکیبی از آفرینیدن (جهان آفریننده).

بند: فعل امر مفرد مخاطب از بندیدن. «از بستن نیست. ردابن سیدعلی»

و بس: اگر بعد از او لفظ بس بیاید بمعنی فقط است.

معصول بیت: ای برادر جهان بکسی باقی نمی‌ماند یعنی در دنیا کسی باقی

نخواهد ماند پس در اینصورت فقط دل بجهان آفرین به بند زیرا باقی و دائم اوست

* طاق سقف قوسی شکل است که با آجر روی خانه یا درگاه یا پل و غیره را درست میکنند و عربی نیز طاق میگویند و جمع آن طاقات و طیقان است لکن اصل آن فارسی است و نیز طاق بمعنای تک و تنها و فرد، نقیض جفت است و در اینجا مراد همان سقف قوسی شکل است.

و بقیه هرچه هست فانی است. حاصل اینکه محبت و تعلق خاطر جز از خدا بکسی لایق نیست.

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

مکن: فعل نهی مقرر مخاطب.

تکیه: تقدیرش تکیه مکن است زیرا تکیه اغلب بصورت ترکیب مستعمل است (تکیه کردن).

ملک دنیا: اضافه لامیه، یعنی سلطنت و یا عز و جاه و جلال و مال دنیا مراد است.

پشت: معطوف به تکیه و تقدیرش «پشت مکن» است بشکل عطف تفسیری.
که: حرف تعلیل.

بسیار کس: مفعول مقدم فعل «پرورد» و فاعل فعل پرورد دنیا است.
چون تو: قابل است که بمقابل و مابعد خود قید واقع شود، فتأمل.
کشت: معطوف به پرورد.

محصول بیت: بملک دنیا اعتماد و استظهار مکن زیرا بسیار کس همچون تو پرورد و کشت یعنی عده کثیری مثل تو تربیت و رعایت نموده و هلاک کرد. بیت چرخ مردم خوار اگر روزی دو، مردم پرورست
نیست از شفقت مگر پرورده اولوغرست

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

چو: ادات تعلیل بمعنی چونکه.

آهنگ: بآلف ممدود در اینجا بمعنی قصد است و اضافه آن به رفتن از قبیل اضافه مصدر بمصدر می باشد.

جان پاک: اضافه بیانی و فاعل فعل کند است.

محصول بیت: وقتی که جان پاک از بدن قصد رفتن کند یعنی چون فوت و برت مقرر شود چه مثل شاهان بر روی تخت و سریر مردن و چه مثل فقرا بر روی خاک و حصیر.

حاصل اینکه نسبت به اجل اکابرانه و فقیرانه مردن برابر و بلکه موت فقرا اخف است زیرا «موت الفقراء راحة» که در مقابلش گریه و ناله کننده ای وجود نخواهد داشت و حسرت ملک و مال و عز و جاه را نخواهد کشید.

حکایت

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید بعد از وفات او بصد سال

خراسان: اسم مملکتی است پایتختش هری یا هرات بوده.
 کسیکه گفته خراسان اسم شهری است نمیدانسته است. (رد شمعی)
 سلطان محمود: پادشاه مشهوری است که فردوسی شاهنامه را بنام او گفته.
 سبکتگین: اسم پدرش بوده کاف اول عربی و ثانی فارسی است و تام وسط مفتوح و مضموم خوانده میشود و تقدیرش «ابن سبکتگین» است (اگر لفظ ابن بین العلمین واقع شود حذفش شایع است).

بخواب: باء حرف ظرف و خواب در اینجا بمعنی خواب و خیال است.
 بصد: باء حرف زاید.
 یعنی یکی از پادشاهان خراسان سلطان محمود غزنوی را بخواب دید صد سال پس از مردن (پس از آنکه صد سال از فوتش گذشته).
 کسیکه معنی سال را در صدمین سال گفته مندی فرموده. (رد شمعی)

که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده

که: حرف بیان.
 جمله وجود او: اگر «جمله» به وجود مضاف شود (اضافه بیانی است) و مضاف نبودن آن نیز جایز است و ضمیر او راجع به محمود میباشد.
 ریخته بود: ریخته اسم مفعول و بود ادات* زمانیه است.
 خاک شده: لفظ بود در اینجا مقدرست یعنی جمیع اعضایش پوسیده و خاک شده بود.

مگر چشمان او که همچنان در چشم خانه همی گردید و نظر میکرد

مگر: ادات استثنا بمعنی الا.
 چشمان او: جمعش بالالف و نون شاذست. ضمیر او راجع بسطان محمودست.
 که: حرف بیان.
 همچنان: بمعنی كذلك، یعنی مثل حال حیاتش.
 چشم خانه: در خانه چشم.
 همی گردید: دورمیزد و نظر میکرد.
 یعنی جمیع اعضاء بدنش پوسیده و خاک شده بود الا چشمانش که بمثل حال حیات همچنان در خانه چشم میگردید و نظر میکرد.

* بود: ماضی مطلق از مصدر بودن و در اینجا فعل معین است.

سائر حکما از تاویل آن عاجز ماندند مگر درویشی که خدمت بجای آورد

سائر حکما: «سائر» در اینجا بمعنی جمیع است.
از تاویل آن: از عبارت آن خواب*.
عاجز ماندند: یعنی بتأویلش قادر نشدند.
مگر درویشی: الا درویشی که از تاویل آن عاجز نشاند.
که خدمت بجای آورد: یعنی تعبیر خواب مذکور را بجای آورد. حاصل اینکه اصلش را بیان کرد.

وگفت هنوز نگرانست که ملکش با دیگرانست

هنوز: تا الان.

نگران: صفت مشبیه است اما در این قبیل موارد معنای اسم فاعل میدهد (ناظر).
که: حرف تعلیل.
ملکش: ملك بضم میم در اینجا بمعنی سلطنت و ضمیرشین راجع به محمود است.
با دیگرانست: «با» در این قبیل موارد افاده ظرفیت میکند.
یعنی سلطان محمود الان ناظر و نگران است زیرا ملك و سلطنتش با دیگرانست.
حاصل اینکه چون بحسرت از پادشاهی جدا شده باز چشمش در آنست.

قطعه

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند گزهستیش بروی زمین بر نشان نماید

بس: بفتح باء عربی بمعنی بسیار است.
نامور: بسکون میم یعنی اشخاص نامی. زیرا «ور» معنای نسبت افاده میکند مثل «زورور» بعضیها گفته اند که نامور مخفف از نام آور میباشد علی کل حال مراد مشهور و نامدار است لکن بقول ایشان اعتراض وارد است چونکه حذف همزه مدوده معهود نیست. اگر چه صاحب دقایق الحقایق بحذف الف مدوده در چند جا حکم کرده لکن ادعایش مسلم نیست.
بزیر: باء حرف صله و یاء حرف زائد و زیر بمعنی تحت و اضافه آن به زمین لامیه است و مفعول ثانی فعل «دفن کرده اند» است و مفعول اولش «بس نامور» و مفعول غیر صریحش «بزیر زمین» میباشد.
گزه: در اصل «که از» بوده. «که» حرف بیان.

هستیش: «هستی» عبارت از وجود. و یاء حرف مصدر و ضمیرشین راجع

* خواب با عبارت تاویل صحیح است چنانکه خداوند فرموده است «وما نحن بتأویل الاحلام بعالمین» و اما عبارت تعبیر مشهور میباشد و حضرت شیخ بتعبیر قرآن اقتفا کرده است (للطایع الفقیر امعد)

به نامور است.

پروی زمین: یاء حرف ظرف و اضافه آن لامیه و زمین بمعنی ارض است. پره: «بر» معنی بء را تأکید میکند و جایز است که بمعنی «هلی» و یا ادات تأکید باشد (البته این اولی است).

کسیکه بزیادی یاء حکم کرده حکم زائد نموده است. (رد سروری).

نشان: علامت.

نماند: فعل نفی ماضی.

حاصل اینکه بسیار اشخاص مشهور و نامدار را در زیر زمین دفن کرده اند که از هستی و وجود او نام و نشانی در روی زمین نمانده است یعنی چیزی از خیرات و حسنات که خود را با آن نشان دهد و معرفی نماید از او بجا نمانده.

در اینجا کسیکه پس را مخفف بسا گفته هندی فرموده. (رد ابن سیده هلی)

و نیز کسیکه در اینجا پس را بمعنی زیاده گفته هندی فرموده. (رد شمعی)

کسانی که حکم بزیادی یاء «پروی» نموده اند حکم زائد کرده اند. (رد ابن سیده هلی

و سروری)

و کسیکه «پر» را در اینجا بمعنی قطعاً گفته شنیدن سخن او قطعاً جایز نیست.

(رد شمعی).

وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک

خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

و: حرف عطف.

آن پیر لاشه را: اشاره به محمود است. لاشه یعنی جسد حیوان مرده. و «را» ادات مفعول میباشد.

که سپردند: «که» حرف رابط صفت. سپردند فعل ماضی جمع غائب و در اینجا بمعنی «تسلیم کردند» است.

خاکش: ضمیر شین راجع به پیر لاشه است.

کزو: که حرف بیان و ضمیر «او» راجع به پیر است.

استخوان: بضم تاء و همزه و سکون سین و بفتح خاء و ضم روم و باواو رسمی بمعنی عظام عربی است.

موصول پیتا: و بازان پیر لاشه (محمود) را چون بزیر خاک تسلیم و دفن کردند خاک او را چنان بخورد که استخوانش هم نماند یعنی بمرور ایام خاک شد.

کسیکه در اینجا پیر را سست و ضعیف و لاشه را جسم معنی کرده هندی گفته است. (رد کافی).

و نیز کسیکه لاشه را مخفف «لاشی» گفته در اثرش رفته است. (رد شمعی)

زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

زنده: بکسر زا بمعنی حی. در این قبیل موارد قاعده اینست که «زنده است» با هاء رسمی و همزه مجتلبه نوشته نشود لکن چون جمیع شراح نوشته‌اند ما نیز درج کردیم تا جهال حمل بنظا نکنند.

نام فرخ: اضافه بیانی بمعنی تام مبارك.

در بحرالغرائب نیز قرخ بمعنی باقوت و مبارك است و ابن سید علی «باقوت» را مطلق تفسیر ندانسته (قوت را بتشدید و او خوانده) و بمعنی قوی گرفته و خطا فهمیده است. و اضافه فرخ به انوشیروان اضافه لامیه و در اینجا بتشدید راء مشهور است.

نوشیروان: به تخفیف جایز است (نوشیروان) اما نوشین روان نیز گویند که جمعیاً از انوشیروان متشعب است.

بخیره: متعلق به «زنده».

بسی: یعنی زمان زیاد.

گذشت: فعل ماضی مقرر غائب.

محصول بیت: تام مبارك نوشیروان بخیر زنده است یعنی در عالم بخیر مشهور است اگرچه زمان زیادی گذشت که نوشیروان نماند (مرد).

استعمال لفظ نماند بمعنای «فوت شد» شایع است در ترکی نیز در بعضی موارد بعضی «فوت شد» لفظ «نماند» بکار میبرند.

پس کسیکه در دنیا نماند گفته این استعمال را نمیدانسته و بدانجهت لفظ «در دنیا» را تقدیر کرده است. (رد شمعی و کافی)

در بعضی از تواریخ آمده که از سلاطین ماضی کسی در انصاف و عدالت و کثرت مناقب و مآثر مثل انوشیروان (که ۴۸ سال سلطنت کرده) نبوده است چنانکه حضرت محمد که در چهلمین سال سلطنتش بدنیا آمده یولادت خود در زمان او فخر کرده است و حضرت هشت ساله بوده که انوشیروان دارفانی را بدورد گفته است*.

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زان پیشتر که بانگ پرآید فلان نماند

خیری: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

* در حاشیه کتاب باین فرمایش حضرت سودی ایرادی بشرح زیر وارد دانسته‌اند: شارح مرحوم در تعبیر اینمقام (حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام افك سلطنتی زماننده دنیا په کلمسیله فخرایلمشدر یعنی حضرت پیغمبر یولادت خود در زمان سلطنت او فخر کرده است) اگر سهو قلمی ناسخ نباشد خطای عظیم کرده ذات رسالت حضرت مفخر عالمیان است فخرش باینکه در زمان مجوسی بدنیا آمده چه معنی دارد؟ بنظر میرسد که علت خطای شارح خبر یولدت فی زمن ملك العادل باشد در صورتیکه صحت این خبر را حاکم نیشابوری هدم نموده است. و بموجب تقدیر حدیث صحیح اطلاق عادل بمشرك از قبیل تعریف اسمی است نه توصیفی. و بدانجهت انوشیرون هم مشهور و مسمی بانوشیروان عادل است چنانکه در آیه «فما اعنت عنهم آلهم» لفظ «آلهم» با آیه «ماکان عندهم آلهم» مفسر است. کسیکه باانصاف عدل انوشیروان اعتقاد دارد عقیده‌اشی از روی اعتقاد معتقدین است. این تأویل مذکور در مقاصد الحسنه بیان کرده امام سخاوی است (للطابع الفقیر اسعد).

کن: فعل امر مفرد مخاطب.
 فلان: از الفاظ کنایه است (کنایه از اسمائیسست که انسان بدان تسمیه میشود)
 و در اینجا متادی واقع شده.
 و: حرف عطف.
 شماره: فعل امر مفرد مخاطب و همز مقبول اول و ظنیمت مفعول ثانی آنست.
 زان: مخفف از آن.
 یانگه: آواز.
 برآیده: یعنی بیرون شود.
 کسیکه بمعنی بالا آید گفته غلط فرموده. (رد شمعی)
 در این دوبیت معنی لازمی فعل «نماتد» در نظر گرفته شده (مرد).
 محصول بیت: ای فلان در حال حیات خود خیری بکن و همز را ظنیمت دان
 قبل از آنروز که آواز برآید فلانی مرده.
 حاصل: قبل از اینکه خلق در حق تو بگویند «فلانی مرده» در دنیا خیرات و
 حسنات کن.

حکایت

**ملکزاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند و
 خوبروی**

ملکزاده را: ملکزاده یعنی شاهزاده و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و
 را ادات مفعول است.
 کوتاه: بالف و بدون الف بمعنی قصیر.
 بلند: نقیض کوتاه.
 خوبرو: وصف ترکیبی.
 محصول ترکیب: شاهزاده را شنیدم که کوتاه قد بود و حقیر (در نظر حقیر)
 اما برادرانش بلندقد و زیبا (از هر لحاظ به برادرانش شبیه نبود).
 در تعبیر «برادرانش خوبرو» بعضیها خود او را قبح الخدو زشتروی گفته اند
 اما لفظ حقیر مستلزم زشتروی بودن نیست، فتأمل. (رد شمعی)

باری پدرش پگراهیت و استخفاف در وی نظر کرد

باری: بار در اینجا بمعنی کره و مره و یاء حرف وحدت است.
 پگراهیت: بام حرف مصاحبت و کراهیت بتخفیف یاء مصدر است از «کره»
 (از باب علم بمعنی زشت بودن).
 استخفاف: مصدر از باب استفعال و در اینجا معنی حقارت مراد است.
 در: حرف صله بمعنی بام.
 وی: راجع به پسر کوتاه.

نظر کرد: فاعلش پدر.

محصول ترکیب: باری پدر در پیش برادرانش بحقارت در او نظر کرد.

پسر بفر است دریافت

بفر است: بام حرف مصاحبت و فراست یعنی زیرکی.

دریافت: فعل ماضی مفرد غایب و از افعال قلوب می باشد.

معلوم شود که اگر «یافت» یا حرف «در» استعمال شود از افعال قلوب بمعنی

تقطن و اگر بدون «در» تلفظ شود بمعنی وجدان است، فاحفظ.

پسر فهمید که پدرش بنظر حقارت در وی نگاه میکند (اگرچه پدر از حقارت

و خواری او چیزی بزبان نیاورد اما کانه از خاطرش میگذشت که ای کاش اینهم مثل

برادرانش میبود و چون پسر عاقل و زیرک بود آنچه را که در ضمیر پدر نقش بسته

بود فهمید).

و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند

یعنی پسر حقیر گفت ای پدر: کوتاه عقلمند از بلند جاهل بهتر است.

نه هرچه بقامت مهتر بقیمت مهتر

یعنی چنان نیست آنکه در قامت بزرگتر در قیمت و بها بهتر است. مگر

ندیده‌ای که

الشاة نظيفةٌ والفيل جيفةٌ

هریک از این دو فقره از يك مبتدا و خبر مرکبست.

الشاة: گوسفند.

نظیف: پاک و طاهر.

فیل: معرب فیل، معروف.

جیفة: مردار.

این دو جمله نسبت بدو جمله ماقبل در مقام علت و بلکه تنویر و توضیح واقع

شده.

یعنی گوسفند کوچکست اما پاک و فیل بزرگست اما مردار.

بیت

أقلّ جبال الأرض طُورُ وائِهْ لَأَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا وَ مَنْزِلًا

اقل: در لغت اسم تفضیل بمعنی کمتر ولی در اینجا بمعنی اصغر است. مبتدا

و لفظاً مرفوع.

جبال: جمع جبل (کوه) مضاف الیه لفظاً مجرور.

الأرض: اعراب أرض مثل جبال است.

طور: خبر مبتدا لفظاً مرفوع. طور در زبان سریانی و عربی بمعنی کوه. اما در اینجا مراد طور سینین است (اسم کوهی است در مدینه) که حضرت موسی علیه السلام کلام خدا را در آن کوه استماع میکرد.

وانه: واو حرف حال و ضمیر «ه» راجع به طور و انه مرهون مصراع ثانیست. **لا اعظم:** لام تأکید. و اعظم خیر «ان» لفظاً مرفوع و ان با اسم و خبرش حال است از طور و محلاً منصوب.

هئذ: متعلق باعظم و مضاف بلفظ الله است.

قدرأ: تمیز و منصوبست.

منزلاً: معطوف به قدر.

محصول بیت: این بیت جمله‌های مذکور فارسی و عربی ماقبل خود را تنویر میکند.

(کوچکترین کوههای روی زمین طور سینین است در حالیکه در نزد خداوند از جهت قدر و مرتبه از سایر کوهها بلندترست).

زیرا خداوند متعال در قرآن در یکی دو جا بدان قسم یاد کرده و در اینجا تعجبی نموده و با حضرت موسی تکلم بیکرده است. پس شاهزاده میگوید که بنده کوچکم اما پرهنرم.

قطعه

آن شنیدیکه لاغر دانا گفت روزی بابله فریه

لاغر دانا: اضافه بیانی و مرهون مصراع ثانیست.

روزی: یاء حرف وحدت.

باپله: یاء حرف صله و ابله بمعنی احمق است.

فریه: بفتح فاء و سکون راء و باهاء اصلی بمعنی چاق است.

محصول بیت: آن سخن شنیدی که عالم لاغر روزی بابله چاقی گفت یعنی آنچه

گفت شنیدی؟ استفهام مراد است.

اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویله خر به

اسب تازی: اسب عربی (زیرا مراد از تازی عربی است نه عرب) «رد شمی».

همچنان: یعنی باوجود ضعیف بودن.

طویله: طویله معروف و همزه بجهت اضافه* آمده.

خر: حمار.

به: بهتر.

محصول بیت: مقول قول این بیت است «اسب عربی اگر ضعیف هم باشد

* چون طویله مضاف واقع نشده لذا نمیتوان همزه را از برای اضافه دانست و تقدیر مصراع دوم «همچنان از طویله بی خربه» میباشد.

بدین تقدیر «طویله خر» بمعنی يك طویله خر و همزه بدل از یاء وحدتست.

باوجود این از یک طویله خر بهتر است و مقبول». راء و باء در قافیه این دو بیت لزوم مالا یلزم واقع شده و هاء حرف روی است حاصل اینکه بطریق تجزی قافیه معموله است، تأمل تدبر. کسانیکه همزه طویله را حرف وحدت گفته‌اند غلط فرموده‌اند. (رد سروری و شمعی و کافی)

پدر بختید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان پرنجیدند
 محصول ترکیب: همینکه پسر حقیر مذکور نظم و نثرها را خواند پدرش از ذوق بختید و ارکان دولت (بزرگان مجلس) به‌پسندیدند و برادرانش از جان و دل پرنجیدند.

نظم

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

تا: حرف توقیت بمعنی مادام.

مرد: مبتدا.

نگفته: نون حرف تفی و گفته قسمی از ماضی و فاعلش ضمیر راجع به مرد است.
عیب و هنرش: مبتدا، و هنر معطوف بآن، و ضمیر شین راجع بمرء است.
نهفته باشد: قسمی از ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیری است که بطریق تنازع راجع بعیب و هنر است و فاعل باشد نیز ایتطورست.
محصول بیت: مادامیکه مرد سخن نگفته عیب و هنرش نهفته و مخفی است. حاصل اینکه علم و معرفت شخص از کلمات و کلامش فهمیده میشود چنانکه در دیباچه در بیت «زیان در دهان ای خردمند چیست» مفصلاً بیان شد.

هر پیشه گمان میر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد

پیشه: بکسر باء عربی لفظ عربیست که بفارسی میشه و بترکی مشه گویند. و گمان مفعول مقدم فعل «میر» است.

خالی: تهی.

شاید: لایق و جائز است.

که: حرف بیان.

پلنگ: بفتح باء عجمی معروف.

خفته: خوابیده.

محصول بیت: هر پیشه‌ای را تهی و خالی ظن مکن یعنی خالی از حیوانات درنده بدان زیرا جائز است که در آنجا پلنگ خفته باشد.

و در بعضی نسخ بجای پیشه پیسه (پسای عجمی و مین مهمله بمعنی چیز خالدار) و بجای «که خالیست» نهالی (بفتح و کسر نون بمعنی قالیچه‌ای است که بشکل پوست پلنگ باشد) واقع است. در اینصورت پلنگ مضاف و پلنگ خفته

اضافه بیانی میشود.

محصول بیت: هرچیز خالدار را گمان مکن که نهالست جائزست که پلنگ خفته باشد.

کسیکه اضافه بودن پلنگ را بجهت «باشد» جائز دانسته تبویز بی‌فایده کرده است. (رد کافی و شمعی)

کسیکه این دوبیت شعر را رباعی گفته از اوزان شعر اصلاً خبر نداشته است. (رد سروری و شمعی)

شنیدم که در آن مدت ملک را دشمنی صعب روی نمود

دشمنی: یاء حرف وحدت.

صعب: بفتح صاد و سکون عین بمعنی سخت و شدید.

روی نمود: روی مفعول مقدم فعل نمود است^۱.

یعنی شنیدم در آن مدت که پسر حقیر این کلمات را بزبان میراند پپادشاه دشمنی شدید روی آورد یعنی خصمی قوی ظاهر گشت.

کسیکه در اینجا نمود را بمعنی فعل ماضی از نماییدن گفته ازلفت عجم خبردار نبوده است. (رد ابن سیدعلی)

و کسیکه صعب روی را وصف ترکیبی بمعنای شدیدالخصومه گفته خیلی کج رفته است. (رد ابن سیدعلی)

چون دولشکر روی بهم آوردند اول کسیکه اسب در میدان جهانید آن پسر بود و گفت

لشکر: معروف و عربیش عسکر است با عین وسین سهمله.

روی آوردند^۲: روی مفعول صریح فعل آورد و بهم غیر صریح از.

کسی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

اسب جهانید: اسب مفعول مقدم فعل جهانید و «در میدان» ظرف مکان آن و الف و نون در جهانید حرف تعدیه است زیرا جهید فعل ماضی منفرد غائب و لازم و جهانید متعدی آن میباشد و جهانید یکسر جیم عربی است.

کسیکه جهانید را بفتح جیم عجمی گفته نادان بوده است. (رد شمعی)
اول: مبتدا.

آن پسر بود: خبر آن.

محصول ترکیب: چون دولشکر بهم روی آوردند (روبرو شدند) و مقابل گشتند اول کسیکه در میدان جنگ اسب بجولان آورد پسر بود و گفت (این قطعه را خواند).

۱- روی نمود را میتوان فعل مرکب نیز دانست.

۲- روی آوردند را میتوان فعل مرکب نیز دانست.

قطعه

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من
آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری

حرف نفی از جهت معنی بفعل باشم مقیدست و تقدیرش «آن من نباشم» و یا
«من آن نباشم» است و چون منفصل از فعل بوده یاها هم رسمی نوشته شده.
روز جنگ: اضافه لامیه.

بینی: فعل مضارع مفرده مخاطب از بینیدن بطریق خطاب عام.
پشت من: اضافه لامیه.

کاندر: در اصل که اندر است بضرورت وزن متصل گردیده.

میان خاک: اضافه لامیه پایای بطنی.

خون: معطوف بخاک.

سری: یاء حرف وحدت.

معصول بیت: پسر گفت من آنکس نیستم که در روز جنگ پشت مرا به بینی
(فرارکن نیستم) بلکه من کسی هستم که در میان خاک و خون سری بینی (آن سری
که در میان خاک و خون می بینی سر من است).
حاصل اینکه در روز میدان یادشمن جنگ کرده و کله اش را در میان خاک و
خون قلعان کنده ام از فراریان نیستم.

بعضی از شارح لفظ سری را بمعنی رأسی (سرمن) تفسیر نموده ظاهراً یاء
را ضمیر متکلم وحده ظن کرده و الا می بایست رأسا بگوید. (رد کافی)
در اینصورت اخذ معنای وحدت از یاء «رأسی» خیلی بعید* است، فتأمل.

کان که جنگ آرد بخون خویش بازی میکند

روز میدان و آن که بگریزد بخون لشکری

کان: که حرف تحلیل و آن اسم اشاره بکس مقدر و تقدیرش «کان کس که» است.
روز میدان: ظرف بودنش بفعلهای «بازی میکند» و «جنگ آرد» و «بگریزد»
جایز است.

لشکری: یاء حرف وحدت.

معصول بیت: من از فرارکنندگان نیستم زیرا کسیکه جنگ میکند باخون
خود بازی میکند (در روز میدان باخون خود بازی میکند) اما آنکه از میدان جنگ
فرار میکند باخون لشکری.

* در حاشیه کتاب مسطور است که شارح مرحوم در این مقام بجای من دخل دخل افتاده
زیرا در شرح عربی العبارت کافی لفظ «سری» با عبارت «رأسی» تفسیر شده و با اینکه شارح
منکر آن بوده و نیز بجهت تعظیم در مقام معرف تنکیر برآمده و گوید که مقصود قائل این
کلام سر خودش است در اینصورت قول (پس از یاء رأسی اخذ معنی وحدت خیلی بعید است)
شارح ابعد است زیرا از یاء رأسی چه کسی معنی وحدت گرفته؟ که میگوید اخذ معنی وحدت
خیلی بعید است پس کلام قائل او بر علیه خودش نتیجه میدهد. (للطایع الفقیر الاسعد)

حاصل اینکه جنگی ریخته شدن خون خود را روا میداند ولی فراری برینخته شدن خون لشکری باعث میشود زیرا بافرار او بتمام لشکر انهزام لازم میآید. کسیکه «بخون لشکری» را به بگریزد تعلیق کرده بملاحظه فریب قادر و مالک بوده است. (رد شمی)

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان گاردیده بینداخت

این بیتها را خواند و خود را بلشکر دشمن زد یعنی بدشمن حمله و هجوم کرد و تنی چند از مردان گاردیده و جنگ آزموده بیفکند (چند نفر از مردان جنگی را بکشت).

بعضیها تقدیر «بر سپاه دشمن زد» را «بر سپاه دشمن شمشیر زد» گفته‌اند لیکن مراد این نیست بلکه آنست که مذکور افتاد تقدیر. (رد شمی)

چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت

بعد از اینکارها چون بنزد پدرش آمد زمین خدمت بوسید و گفت یعنی راه و رسم ادب و احترام را در حق پدرش رعایت کرده و این قطعه را خواند.

قطعه

ای که شخص منت حقیر نمود تادرشتی هنر نپنداری

ای: حرف ندا. منادی محذوف و تقدیرش «ای کسی که» است.

که: حرف رابط صفت.

شخص: مراد از شخص وجود است.

منت: تاضمیر خطاب.

نمود: فعل لازم بمعنی دیده شد است.

تادرشتی: تا ادات تنبیه (آگاه باش) و درشتی معروف و کنایه از جسامت است.

نپنداری: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب از پنداریدن. «از پنداشتن نیست.

رد این سیدعلی و سروری»

محصول بیت: ای کسیکه شخص و وجود من بنظر تو حقیر آمد غافل مباش و

درشتی را هنر ظن مکن هرچسیمی اهل هنر و هرکوچک جثه و قد کوتاه بی هنر نمی شود.

حاصل اینکه شجاعت و بسالت خدادادی است و بجسامت و عدم جسامت نیست.

کسیکه کلمه «که» اول بیت را منادا گرفته و معنایش را ای کسیکه شخص و

وجود من بنظر تو حقیر آمده گفته از استقامت معنی آگاه نبوده است. (رد کافی)

این بیت ناظر است به اول حکایت که پدرش بچشم حقارت دروی نظر کرده بود.

کسی که درشتی را در اینجا بمعنی غلظت و خشونت گرفته غلظت کرده است.

(رد سروری)

اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری

اسب لاغرمیان: اضافه و توصیف ترکیبی است و لاغرمیان وصف ترکیبی بمعنی اسب باریک میان (نه خیلی چاق و نه خیلی لاغر) زیرا اسب اگر خیلی چاق باشد از ستگینی نمیتواند حرکت کند و اگر خیلی لاغر باشد از ضعف نمیتواند تکان بخورد پس اسب باید نه بسیار چاق و نه بسیار ضعیف باشد.

بکار: باء حرف صله و لفظ کار بطریق ایهام مذکور است زیرا شامل معنی «فعل» و «جنگ» است چنانکه در عبارت «مردان کار دیده» بیان شد. بکار آید بمصراع ثانی مرهون است.

روز میدان: التزاماً مراد روز جنگست.

گاو: بمعنی بفر.

پرواری: با یاء نسبی بمعنی پرورده شده (حیوانی که برای ذبح پرورده شده باشد) و اخاف بیانی است.

محصول بیت: روز میدان اسب باریک میان بکار و جنگ میآید یعنی شایسته است نه گاو پرورده شده.

حاصل اینکه اسبان جنگی باید نه چاق و نه لاغر باشد.

کسیکه معنی «اسب لاغرمیان» را «درمیان میدان» گفته عجب فارسی میدانشته است. (رد شمعی طیب الله اتفاسه)

و کسانیکه گفته اند اسب کمرباریک در روز میدان جولان بکار آید عندیات گفته اند عنی الله عنهما. (رد سروری و شمعی)

کسیکه گفته «ندیده ای که اسب کمرباریک صورتاً ضعیف بنظر می آید؟...» در پی اثر امثال خود رفته. (رد کافی)

آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک طایفه آهنگ گریز کردند

طایفه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

آهنگ: قصد.

گریز: اسم مصدر از گریزیدن «از گریختن نیست. رد سروری و شمعی»
محصول ترکیب: روایت کرده اند که سربازان دشمن زیاد و اینان کم بودند و عده ای نیز از سربازان این پسر قصد فرار کردند.

پسر نعره بزد و گفت ای مردان بکوشید تا جامه زنان بپوشید

یعنی وقتی که پسر قصد فرار سربازان را فهمید نعره ای زد و گفت ای مردان جنگی بکوشید و در جنگ فرار نکنید تا لباس زنان بپوشید زیرا فرار بمردان عیب است. در بعضی از نسخ بجای «تا» «یا» و بجای «بپوشید» «بپوشید» نوشته شده یعنی یا بکوشید و یا لباس زنان بپوشید.

تا جامه زنان نپوشید؛ اشارت به آن قصه است که پفراریان میدان جنگ جهت تشمیر نمودن لباس زنانه میپوشانند.

**سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت و بیک بار حمله کردند
شنیدم که هم در آن روز بردشمن ظفر یافتند**

سواران: جمع سوار.

راء: ادات تخصیص.

بگفتن او: باء حرف سبب و اضافه آن اضافه مصدر بفاعش میباشد.
تهور: مصدر از باب تفعیل (دخول بی پروا) و در اینجا مراد هجوم و اقدام است.
بیک بار: باء حرف تاکید. و یک بار بمعنی یکدفعه است.
ظفر: بمعنی ضربه.

مخصول ترکیب: بجهت سخنان پسر تهور سواران زیاده شد و دفعتاً حمله و هجوم کردند شنیدم که همان روز بردشمن ظفر یافتند (بردشمن ضربه کردند).

**ملك سروچشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر پیش
کرد تا ولی عهد خویش**

در کنار گرفت: در آغوش کرد.

تا: بمعنی حتی.

ولی: در اینجا بمعنی حاکم.

عهد: بمعنی زمان.

خویش: بمعنی خود و بعد از خویشتن لفظ «کرد» مقدر است.

حاصل اینکه چون پسر اینهمه هنر از خود نشان داد پادشاه سروچشمش را بوسید و در آغوش کشید و هر روز نظر و التفاتش را باو زیاده کرد تا حاکم زمان خود نمود (در زمان حیات خود بجانشینی تعیین کرد).

کسیکه معنای «در کنار گرفت» را «بیکدمت در آغوش کرد» گفته قید «بیکدمت» را زائد فرموده (رد ابن سید علی).

کسیکه این عبارت را کنایه از وصلت دانسته عندی گفته. (رد سروری و شمعی) کسیکه در آغوش گرفت گفته حق را ادا ننموده (رد شمعی).

و کسیکه معنی «ولیعهد خویش کرد» را بمعنی «بعد از خودش پادشاهی را به آن پسر مقوض کرد» گفته معنی ولیعهد را نمیدانسته است. (رد کافی)

**برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند خواهرش از غرقه
بدید و دریچه برهم زد پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و
گفت محالست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند**

خواهرش: خواهر باوا و رسمی معروف و ضمیر شین در خواهرش و طعامش راجع به پسر است.

غرفه: بضم غین معجمه و سکون را بمعنی چارطاق.

دریچه: بمعنی پنجره و در اینجا مراد لنگه است.

برهم زد: بیکدیگر زد تا پسر بفهمد.

محصول ترکیب: نظر والتفات زیاده پادشاه به پسر سبب حسد برادران گردید و بقصد کشتن زهر در طعامش کردند خواهش بدید لنگه‌های دریچه بهم زد پسر فهمید و دست از طعام کشید و گفت محالست که هنرمندان بمیرند و بی‌متراوان جای ایشان بگیرند و از اول حکایت تا اینجا معلوم میشود که پسر مذکور شجاع و فهیم و زکی بوده است.

بیت

کس نیاید بزیر سایه بوم و رهمای از جهان شود معدوم

بزیر: یاء حرف صله و «زیر» را عبری تحت گویند.

سایه: ظل.

بوم: بمعنی جغد و بزشتی و شومی مشهور و اضافه‌ها لایه است.

ور: مخفف واگر.

همای: مرغی است بیمن و مبارکی مشهور و سایه‌اش پسر هرکس بیفتد پادشاه و یادولتمند میگردد و علاوه خواص زیادی نیز درباره آن می‌نویسند از جمله اینکه در هوا تخم میگذارد و جوجه‌اش نیز در هوا از تخم بیرون آمده و بلافاصله پرواز میکند.

محصول بیت: اگر مرغ هما از جهان معدوم شود باز هم کسی بزیر سایه جغد نیاید (اگر چنانچه من بمیرم باز هم سلطنت شما تعلق نمیگیرد).

پدر را ازین حالت آگاهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب داد

پدر را: در تقدیر «پدرش را» بوده است. بعلت قائم بودن قرینه ضمیر حذف گردیده.

آگاهی: یاء حرف مصدر.

دادند: فعل ماضی جمع غائب.

گوشمالی: گوشمالی در لغت بمعنی مالش گوش اما در اصطلاح بمعنی تأدیب است و یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر است.

بواجبی: تقدیرش «بقول و نصیحت واجبی» یاء حرف تنکیر.

حاصل اینکه از اینحال پیدرش آگاهی دادند (این قضیه را پیدارش اعلام کردند) برادرانش را دعوت کرد و بهر یک بطریق وجوب پند و نصیحت داده و تأدیب نمود.